## اخبار کتاب

چند تک مضراب بر اشعار شمس لنگرودی

### به مناسبت سالروز تولد شاعر

فیض شریفی
شاعر و منتقد

شمس اکنون ۷۳ ساله است. او چندین دهه از شعر ایران را با پوست و گوشت و عضله، لمس کرده، ادبیات کلاسیک، رمانتیک و سایر نحله‌های ادبی را از سر گذرانده، پژواک‌ها و رسوبات تاریخی و قساوت‌های اجتماعی را تا ته استخوان گوارده و دیده، در رگرگه‌های اشعارش دوانده و بازتاب داده و با زبان خاص خود پرورده است. او توانسته در انتقال عینی و ذهنی خویش، عواطف خلاقش را به تازگی و شادابی بروز دهد. او گاهی در اوان جوانی، آنچنان که «افتد و دانی» به مقولات اجتماعی و سیاسی پرداخته و در میان‌سالی، اندیشه‌های ژرف فلسفی خود را به شکلی شاعرانه منعکس کرده است. کلمه و کلماتی که زمانی وسیله‌ای برای هدفی بوده‌اند، حالی به هدفی فلسفی خوشباشانه و حتی دهشتناک تبدیل شده‌اند.

کلماتی که شاعر برمی‌گزیند، او را قادر می‌سازد که از روی شکاف‌های اندیشگانی‌اش بپرد و در الهام‌های نهفته، آن را با شکل بیان خود بسازد. شاعری که می‌داند در زیر پای او، زمینی تافته و برشته است و امید معجزتی زیر این چرخ کبود نیست. ترجیح می‌دهد به نحوی پا بر سر کلمات بگذارد و به باده‌های شادمانی روی بیاورد تا چند صباحی خود را از هول مرگ برهاند. شاعر در این روز و روزگار، جز تسلیم و رضا چاره و طریقی پیدا نمی‌کند: «شعر/ دویدن غوطه‌واری در خواب است/ و به آن جایی می‌رسی/ که سرخوشانه نمی‌خواستی.» (واژه‌ها به دیدن من آمدند، ص ۵۵) شاعر می‌داند که کلمه چون تخته‌چوبی بر پهنای دریاست، او نمی‌خواهد بر آن پا بگذارد و به جای ناشناخته‌ای برسد و یا در اعماق دریا غوطه‌ور شود. او سعی می‌کند با ظریف‌ترین احتیاط‌ها، خود را از گرداب‌های دهشتناک برهاند. شاعر خودش را گرفتار معضلات نمی‌کند و گفتار خود را به توهمات و معماهای کم‌وبیش فاخر و فرهیخته گرفتار نمی‌کند. او ترجیح می‌دهد به جای درگیری با اعماق اقیانوس‌ها و طوفان‌ها، از مقابله آنها تن بزند و دنبال سرپناهی بگردد: «رنگ‌های منفجر شده در هوا/ عطر، شب پره‌ها، باران‌ها/ و گلی که در سایه‌ی دیواری لبخند می‌زند/ و تا پژمردن خود/ نامی ندارد.» (همان، ص ۷۴)

بسیاری از کنار بسیاری از گل‌ها و اشیا گذشته‌اند و به آنها توجهی نکرده‌اند؛ ولی شاعر به ظاهر از کنار حوادثی همین قدر بی‌اهمیت به راحتی نمی‌گذرد و با شکلی نوین با ترکیب چند کلمه به ایده‌ای شگفت و شگرف و با اهمیت دست می‌یابد. داستان این گل، بی‌شباهت به شخصیت رمان «هزار سال تنهایی» نیست که در هنگام اعدام به طبیعت نگریست و به زمزمه با خود گفت: «هنوز چیزها و گل‌های بسیاری هست که بر آنها نامی نگذاشته‌اند.» از نگاه شمس لنگرودی، عناصر و عوامل بی‌شماری در سرایش یک شعر دخیل‌اند: واژه‌ها، ترکیب‌ها، تصاویر، معانی، تاثرات، واقعیت‌ها، تخیلات، منطق، نحو، تنوع و موقعیت‌های اجتماعی و تاریخی و امثالهم. در این میان نقش بخت و اقبال و تصادف و خردنیمروزی هم بی‌تاثیر نیست. شاعر از تفاوت و تکثر و تنوع و تفکرات خود بت نمی‌سازد. او اندکی از استدلال تجریدی خود را در شعر دخالت می‌دهد و شاعری که به نحوی از منطق شعری بگریزد، شعری به یادگار نمی‌گذارد. شاعر در این گونه موارد نمی‌تواند زندگی‌های دیگران را در زندگی خود دخالت ندهد: «ما رؤیاهای هم‌ایم/ و رویاها تمام می‌شوند/ بیا به پیکر هم بگریزیم.» (همان، ص ۷۶)

شعر شمس لنگرودی، مبتنی بر زبان و مشاهده و تجربه و همچنین ترکیبات معینی از کلماتی است که عاطفه و اندیشه‌ای را تولید می‌کنند. این عاطفه شخصی بدون فاصله با عاطفه انسانی و فلسفی پیوند می‌خورد. رویای شاعر با رؤیاهای صادقانه مردم پیوند خورده است. بخشی از سروده‌های شمس لنگرودی، واجد شباهت‌های گسترده‌ای با شاخصه‌هایی است که مربوط به جهان خواب و رؤیاهای صادقانه اوست. خواب و خیال، ضرورتا شعر نمی‌شوند. این، شاعر است که به مدد صور خیال و ترکیبات شاعرانه و شکل و تکنیک شاعرانه، آنها را شعر می‌کند: «شعر/ خواب‌های من است/ که در بیداری بر من می‌گذرد/ و دسته گلی به پای شما فرو می‌ریزد.» (مجموعه اشعار، دفتر دوم، ص ۳۱۶)

شکل دیگری از شعرهای شمس، در شعرهای کوتاه متجلی می‌شود. او در همین کوته‌سروده‌ها، در یک لحظه که ما به شگردش پی نمی‌بریم، عین را به ذهن تبدیل می‌کند و از صافی ذهنش عبور می‌دهد. آونگ شعری شمس از حس او به سمت نوعی ایده یا نوعی عاطفه پیش می‌رود و سپس به طرف نوعی خاطره‌ی همان حس و کنش بالقوه باز می‌گردد که قادر به بازتولید است. میان صدا و اندیشه، میان حضور و غیاب، آونگ شعر در نوسان است. در این حالت صدا و معنا زایل نمی‌شوند و از بین نمی‌روند: «سنگی بگذار/ بر کلمات من/ چراغی روشن کن/ دانستم بی‌واژه تو را دوست می‌دارم.» (مجموعه اشعار، جلد دوم، ص ۱۰۷)

نوع دوم: «جز روزگار من/ همه چیز را سفید کرده برف.» (همان، ص ۳۵۴) این کار فرمیک کوچک را شاعران سوررئالیستی چون اوکتاویو پاز هم انجام داده‌اند: «دستان سرد شتابان/ می‌گشایند تا به تا/ زخمبند ظلمت را/ چشم می‌گشایم...» سیلویا پلات هم به لونی دیگر: «اگر ماه می‌خندید/ شبیه تو می‌بود/ زیبا و نابودکننده/ تو همان تاثیر را می‌گذاری.» در این نوع شعرهای گروتستیک و پارادوکسیکال، شکل یا «فرم» و تکنیک، حرف اول را می‌زند. این سخن گشاده دستی ناپرهیزکارانه نیست: شمس لنگرودی و چند شاعر دیگر ایران را باید در نصاب شاعران بزرگ جهان قرار دهیم. هر شاعر مدرن و آوانگاردی را باید از زبان و نگاهش شناخت و به نقد درآورد.

---

در گفت‌وگو با مترجم مطرح شد

# تشریح معایب توسعه نامحدود در یک رمان

## «جاری چون رود» و ژانرهای چندگانه

**آرمان ملی- بیتا ناصر: اگرچه رسالت اصلی داستان، خلق جذابیت و چه بسا سرگرم کردن مخاطبان است، اما انتظار مخاطب امروز از آثار داستانی، چیزی بیشتر از اینهاست. خیلی‌ها معتقدند نویسنده موفق، شخصی چندساحتی است که مخاطب را علاوه بر روایت اصلی، با چالش‌های چندگانه دیگری مواجه می‌کند و قطعا خلق چنین اثری، نیازمند اطلاعات، تجربیات و آگاهی نویسنده به ساحت‌های چندگانه است. با این اوصاف، «جاری چون رود» را می‌توان در سیاهه چنین آثاری نوشت؛ رمانی که به قول آرتمیس مسعودی؛ مترجم آن: «شلی رید توانسته رمانی با ژانر چندگانه خلق کند که عاشقانه است اما با موضوعات جامعه‌شناسانه و روان‌شناسانه عجین شده است...» این گفت‌وگوی کوتاه را در ادامه می‌خوانید.**

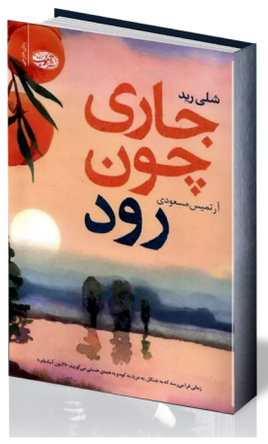

**پیش از هر چیز، کمی درباره کلیت رمان «جاری چون رود» از شلی رید، نویسنده آمریکایی که اخیرا ترجمه آن از سوی شما و به همت نشر آموت در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است، توضیح دهید.**

رمان «جاری چون رود» سرگذشت زنی تنهاست میان مردانی ناآرام و غیرمنطقی که نویسنده حین روایت آن، در همان حال که ما را با توصیف طبیعت بکر و زیبای زادگاهش کلرادو همراه می‌کند، ماجرای تخریب شهر «لولا» را نیز که رویدادی واقعی است، روایت می‌کند و به طور نامحسوسی مراحل توسعه و عواقب احتمالی آن را به تصویر می‌کشد. «شلی رید» در این رمان به عشق، فقدان، تاب‌آوری، تعصب، شجاعت، دوستی، خانواده و محیط زیست می‌پردازد و جنگ را به شدت زیر سوال می‌برد.

ویکتوریا، شخصیت اصلی رمان، زنی است که با شجاعت پای تصمیم‌هایش می‌ایستد و تلاش می‌کند ویرانه‌های زندگی‌اش را که حاصل قضاوت و تعصب‌های کورکورانه است، از نو بسازد. این کتاب که بعضی از مخاطبان، آن را با «جایی که خرچنگ‌ها آواز می‌خوانند» مقایسه می‌کنند، تاکنون به بیش از سی زبان ترجمه شده و به علت همین استقبال، امتیاز ساخت فیلم اقتباسی آن نیز از سوی مازور کاپلان و شرکت فیفت سیزن خریداری شده است.

شلی رید فارغ‌التحصیل رشته نویسندگی و مطالعات ادبی از دانشگاه دنور و رشته نویسندگی خلاق از دانشگاه تمپل است و همچنین نزدیک به سه دهه به عنوان استاد ارشد دانشگاه وسترن کلرادو فعالیت دارد. درباره ویژگی‌های داستان‌نویسی رید توضیح دهید.

شلی رید نویسنده داستان کوتاه و ناداستان است و این رمان، تلفیقی از مهارت‌هایی است که برای خلق هردوی اینها لازم است. به نظرم این‌که اولین رمان او تا این حد مورد استقبال جهانی قرار گرفته است، به همین تجربیات و مهارت او برمی‌گردد. او به خوبی توانسته مخاطب را با اجزای مختلف داستانش همراه کند و ماجرای ویکتوریا، طبیعت زیبا و در عین حال خشن کلرادو و معایب توسعه نامحدود در دنیای امروز را در کنار یکدیگر پیش ببرد.

**به نظر شما فعالیت در محیط دانشگاهی و بروز بودن اطلاعات در این زمینه، چه تاثیری بر آثار او داشته است؟**

این قابلیت نویسنده موجب شده رمان بر پایه‌ی پژوهش و طبق اصول داستان‌نویسی خلق شود و تلفیق خیال و واقعیت برای مخاطب قابل‌پذیرش باشد. همان‌طور که می‌دانیم «شلی رید» در طرح‌های مطالعات زیست‌محیطی فعالیت دارد و به گفته خودش، در مورد واقعه احداث سد بلومیسا در منطقه‌ای که شهر لولا در آن قرار داشته، پژوهش‌های بسیار زیادی انجام داده است. او داستانش را بر اساس مدارک و شواهد و یافته‌های زیست‌محیطی خلق کرده و علاوه بر آن، توانسته رمانی با ژانر چندگانه خلق کند که عاشقانه است اما با موضوعات جامعه‌شناسانه و روان‌شناسانه عجین شده است.

**«جاری چون رود» با الهام از وقایع واقعی پیرامون تخریب شهر آیولا، کلرادو در دهه ۱۹۶۰ نوشته شده است، در این باره توضیح می‌دهید؟**

«لولا» در گذشته شهر کوچکی در گانیسن کلرادو بوده که هنگام احداث سد بلومیسا به طور کامل تخریب شده و ساکنانش به اجبار از آن جا رانده شده‌اند. شلی رید در داستانش این واقعه تاریخی و تبعات آن را به تصویر کشیده است. او که در این کتاب مفهوم پیشرفت را نیز مورد ارزیابی قرار داده است، می‌گوید: «ما می‌خواهیم وانمود کنیم پیشرفت همیشه خوب است و همان طور که در مقدمه‌ی کتاب هم گفته‌ام ساخت سد بلومیسا در کتاب‌های درسی عملی قهرمانانه به شمار می‌رود، اما در حقیقت این طور نیست.»

**با توجه به بهره‌مندی از ماجرایی واقعی از یکسو و بهره‌مندی از طبیعت، درباره صحنه‌پردازی و تاثیر آن بر عمق‌بخشی به داستان بگوئید؟**

شلی رید اهل کلرادوست و قصه‌های زیادی از خانواده و اقوام گله‌دار و کشاورزش در مورد منطقه و وقایع آن شنیده است. علاوه بر آن، به گفته خودش، پژوهش‌های بسیاری انجام داده و با وجود آنکه اسناد مکتوب چندانی وجود نداشته، از حافظه تاریخی اهالی روستا و شواهد موجود در موزه‌ها کمک گرفته است. به نظرم با چنین ابزاری توانسته تصویر روشنی از منطقه و طبیعت آن در اختیار داشته باشد که مطمئنا به داستان عمق بیشتری بخشیده است.

**ما در این رمان با ویکتوریا، شخصیتی با اراده و در بسیاری مواقع قوی روبه‌رو هستیم. با توجه به سن او، پیشینه و محیطی که در آن رشد و زندگی کرده، پرداخت این شخصیت به چه صورت بوده تا ضمن باورپذیری، مخاطب را نیز با خود همراه کند؟**

ویکتوریا دختری عادی اما مقاوم است که ما قبلاً شبیه آن را دیده‌ایم. او عاشق می‌شود، اشتباه می‌کند، جسارت می‌ورزد، روبه جلو حرکت می‌کند، سوگواری می‌کند... به نظرم احساسات و هیجانات عادی او برای مخاطب قابل درک است، گرچه ممکن است گاهی او را سرزنش کند و انتظار بکشد تا ببیند تصمیمی که گرفته او را به کجا می‌رساند.

**در داستان با مردانی (از خانواده ویکتوریا) مواجه هستیم که با او به عنوان یک خدمتکار رفتار می‌کنند و البته این در شرایطی ست که او حتی راهنمایی برای مسائل زنانه خود ندارد. اساسا رید در این اثر تا چه میزان به مسائل زنان و دغدغه‌های اجتماعی این قشر پرداخته است؟**

ویکتوریا قربانی عملکرد مردانی است که اصلاً او را به حساب نمی‌آورند یا طوری رفتار می‌کنند که گویی او را نمی‌بینند. عده‌ای دیگر هم با تعصب‌شان زندگی را به شدت برای او سخت می‌کنند. در این داستان، زنان در حاشیه هستند، طوری که ویکتوریا در مورد مادرش می‌گوید: «... او مانند من، مانند زنان تمام اعصار، سکوت را همچون سگ نگهبانی برای حفظ واقعیات درونی خود، ارزشمند می‌دانست. زنی که تنها بخش کوچکی از درونیاتش را فاش می‌کرد، بهانه‌ی کمتری به دست مردان می‌داد.»

**این کتاب را در مقایسه با دیگر آثار ترجمه‌ای‌تان چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

من حدود ده کتاب با موضوع زنان و مسائل و دغدغه‌هایشان ترجمه کرده‌ام که بیشترشان در قالب رمان بوده‌اند. «جاری چون رود» هم سرگذشت زنانی است که در تنگناهای جبر اجتماعی و فرهنگی، تلاش می‌کنند به جای قربانی‌شدن، پر و بال بگشایند و با تمام توان روی پای خود بایستند. آن‌ها ناچارند گاهی تصمیم‌های بسیار دشوار بگیرند.

**در پایان؛ درباره سایر آثار و فعالیت‌هایتان خبری برای مخاطبانتان دارید؟**

بله. رمان دیگری ترجمه کرده‌ام با این مضمون که حادثه‌ای زندگی ساکنان منطقه‌ی وسیعی را به‌طور کامل تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و اکنون می‌خواهیم ببینیم آیا زندگی به حال عادی بازخواهد گشت یا نه. این رمان فعلاً در مراحل آماده‌سازی برای انتشار است.

**درباره کتاب...**

«جاری چون رود» اولین رمان شلی رید، خواننده را با خود به سفری عمیق و تأثیرگذار در دل طبیعت وحشی و بکر غرب آمریکا می‌برد. داستان در دهه ۱۹۴۰ میلادی و در منطقه‌ای دورافتاده در ایالت کلرادو رخ می‌دهد، جایی که کوهستان‌های سر به فلک کشیده و رودخانه خروشان کلرادو، زمینه را برای روایتی فراموش‌نشدنی از عشق، از دست دادن و البته رشد فراهم می‌کنند. ویکتوریا توری مک‌آرتور، قلب تپنده این داستان، دختری جوان و سرکش است که در خانواده‌ای سنتی و محافظه‌کار رشد کرده است. او که از دست محدودیت‌ها و انتظارات خانواده و جامعه به ستوه آمده، به دنبال یافتن هویت و آزادی خود است. در این مسیر، او با طبیعت اطراف خود، به‌ویژه با رودخانه کلرادو، پیوند عمیقی برقرار می‌کند و از آن نیرو و الهام می‌گیرد. توری در تنهایی خود در میان درختان و رودخانه، به صدای درونی خود گوش می‌سپارد و با احساسات و آرزوهای خود مواجه می‌شود. ملاقات توری با ویلسون، مردی مرموز و جذاب که به عنوان کارگر فصلی به باغ هلو خانواده توری می‌آید، نقطه عطفی در زندگی اوست. ویلسون با روح آزاد و عشق بی‌قید و شرط خود به طبیعت، توری را شیفته خود می‌کند و به او کمک می‌کند تا ابعاد جدیدی از زندگی و عشق را تجربه کند. عشق آنها همچون شعله‌ای فروزان در قلب طبیعت وحشی و در میان محدودیت‌های اجتماعی و خانوادگی شعله‌ور می‌شود و برای مدتی کوتاه، به توری احساس آزادی و شادی بی‌نظیری می‌بخشد.

اما سرنوشت، نقشه دیگری برای توری دارد. ناپدید شدن ناگهانی ویلسون و سیل ویرانگری که دهکده و باغ خانواده‌اش را نابود می‌کند، توری را در برابر چالش‌های سهمگینی قرار می‌دهد. او که باردار است و از حمایت خانواده‌اش محروم شده، مجبور می‌شود به تنهایی با سختی‌های زندگی مبارزه کند. در این مسیر دشوار، توری با تکیه بر قدرت درونی و عشق به فرزندش، با موانع مختلف مواجه می‌شود و به دنبال یافتن جایگاه خود در جهان است...

---

# تولستوی؛ رستاخیز واژه‌های بی‌تقصیر

محمد صابری
نویسنده و منتقد

به ساعت تقویم نهم سپتامبر، زادروز بزرگ زاده‌ای از اهالی ادب و ادبیات جهانی ست که نثر بی‌همتایش تجلی و تسری نور بود در جان بی‌رمق واژه‌هایی که در اندک زمانی به‌واسطه همنشینی با او تاریخ‌ساز شدند و زندگی سازتر، بلندمرتبه نامی که نگین پادشاهی قلم را از نام‌آوران عرصه ادبیات به اشاره‌ای ربود و البته تاجش را برای آنان که شبانه‌روز در تشت بی‌قراری‌های دیده شدن می‌سوختند و می‌ساختند، فرو نهاد. تولستوی، بی‌همانندی بود، در بیکران زلال و یخین شعور و اندیشه و ایمان آنجا که نخست تن‌پوش اشراف زادگی‌اش را از تن بیرون کرد و با پابرهنه‌های هم‌عصرش بر سر یک سفره نشست تا به خاطر داشته باشد آذین‌بندی واژگان، با استعاره و تمثیل و عبارت آرایی به تنهایی برای کاستن از بی‌شمار دردها کارساز نیست.

آفریننده شاهکار «جنگ و صلح» که به روایت تاریخ بیش از هفت مرتبه به بازنویسی‌اش پرداخت، تاریخ شوروی آن روزگاران را از نو مرمت و بازسازی کرد. جنگ و صلح روایت عشق بود و انسانیت زیر چکمه‌های پولادین زیاده‌خواهی ناپلئون بناپارت، معجونی درهم‌آمیخته از کنش‌های انسانی و دغدغه‌های شهر و روستایی سن‌پترزبورگ، یخبندان‌ها با قلم سحرآمیز او در بندبند قصه ذوب می‌شدند تا شنوای فرجام عشق‌های نیمه‌کاره‌ی در راه مانده باشند. از جنگ و صلح نوشتن در این فرصت کم ناشدنی ست، اما همین بس که درهم آمیزی عشق و جنگ بی‌تردید تنها و تنها از دست بزرگی چون تولستوی برآمدنی بود و بس. این اعترافی ست از جانب بسیاری از قلم‌به‌دست‌های طراز اول ادبیات دنیا. ببینید:

جنگ ۱۸۱۲، بجز اهمیت ملی خود که هر فرد روس آن را گرامی می‌داشت، باید خصلتی دیگر، یعنی خصلت اروپایی نیز به خود می‌گرفت. در پی حرکت ملت‌ها از مغرب به مشرق، اکنون بایستی حرکت ملت‌ها از شرق به غرب صورت می‌گرفت. برای جنگ جدید، وجود مردی جدید ضرورت داشت که دارای خصایل و نظریات دیگری غیر از خصایل و نظریات کوتوزوف باشد و انگیزه‌های دیگری محرك وی شود. فرماندهی آلکساندر اول برای حرکت ملت‌ها از مشرق به مغرب و احیای سرحدات ملل، به اندازه وجود کوتوزوف برای نجات و افتخار روسیه، ضرورت داشت. کوتوزوف، معانی کلمات اروپا و تعادل قوا و ناپلئون را درك نمی‌کرد. او نمی‌توانست مقصود دیگران را از این کلمات دریابد؛ و این نماینده ملت روس، پس از آنکه دشمن منهدم و روسیه آزاد شد، به عالی‌ترین درجه افتخار خود رسید. او به عنوان یکی از افراد روس، دیگر کاری نداشت؛ و برای این نماینده ملی، جز مرگ چیزی باقی نمانده بود و... او نیز مرد.

و کمی بعد آناکارنینای دل‌باخته به عشقی پاک و معصومانه، داستانی حیرت‌انگیز که با قلم غول‌آسای تولستوی بزرگ مبدل شد به یک دوئل، شد راوی سه نوع برتر و بهتر از عشق سنتی، افلاتونی و ننگ‌آور مثلا! دنیا را نشاند مقابل دوربین حقیقت یابش. انتخاب کنید؛ کدام یک، پس آنگاه هر کدام‌شان را می‌خواستیم فرجامش را نشانمان داد. آناکارنیای تولستوی روایتی دیگرگونه از عشقی ست که دیگرانی نیز به شکل‌های متفاوتی آن را دل زندگی سنتی روسیه قرن نوزدهمی نوشته‌اند همچون «مقصر کیست» الکساندر هرتسن و... اما اما آناکارنینا چیز دیگری ست؛ واژه به واژه اضطرابی شیرین را در دل مخاطب بارگذاری می‌کند و تا پایان داستان. تولستوی در آناکارنینا چنان با روح و روان مخاطب بازی می‌کند که او مدام و مدوام آنا را دوست دارد و در عین حال... ببینید: «او به آن زن مثل گل پژمرده‌ای که چیده بود، نگاه می‌کرد، که به زحمت می‌توانست زیبایی‌ای را که از ابتدا باعث چیدن و تخریب او شده بود، تشخیص بدهد و به‌رغم این، احساس کرد آن زمان که قوی‌تر بود، اگر واقعا آرزویش را داشت، می‌توانست آن قلب را از سینه‌اش بیرون بکشد؛ اما حالا، در آن لحظه، که به نظر می‌رسید هیچ علاقه‌ای به او ندارد، می‌دانست چیزی که به او پایبندش کرده، شکستنی نیست.» از آنا کارنینا نیز در مقال دیگری باید به تفصیل و تفسیر گفت. تولستوی باور کرد که آفرینش تنها به نوشتن نیست و باید که دست به کار شد و راز جاودانگی در فرو ریختن و دگر باره ساختن است پس با رستاخیز از خود آغاز کرد و پس از آن رستاخیز اشراف زاده‌ای که عمری را برای التیام وجدان به ناگاه بیدار شده‌اش به مرارت گذراند، به این سه کتاب روح بخش و جان فزا بسنده نکرد و با فروکشیدن اولین رایحه‌های انسانیت از نوعی دیگر به خودزنی بی‌مانندی پرداخت که انگشت حیرت جهانیانی را ساعت‌های متمادی بر دهان آویخت. «رستاخیز» خود نامه‌نویسی بزرگی ست که به تاسی از پیشینیانی چون آگوستین قدیس و گوته و شوپنهاور صورت گرفت و با نگاشتنش دست به کار بزرگی شد که عبرت‌آموز بود و تامل برانگیز. ببینید: «وقتی خوی حیوانی به آدم دست می‌دهد، نفرت‌انگیز می‌شود، اما هنگامی که پاک و خالص می‌شوی، از فراز زندگی نجیبانه‌ات می‌توانی به آن خوپی ببری و تحقیرش کنی. چه پیروز شوی و چه شکست بخوری، همان آدمی که بوده‌ای باقی می‌مانی. موقعی که این خوی حیوانی در پس ظواهری مثلا شاعرانه یا ستایش زیبایی پنهان می‌شود و از تو می‌خواهد تسلیمش شوی، به آن تقدس می‌بخشی و بی‌آن‌که خوب را از بد تشخیص دهی از آن پیروی می‌کنی. آن وقت است که وحشتناك می‌شود.» اعتراف به ولنگاری و هرزه‌گردی‌های اشرافی گذشته و لکه‌دار کردن دامن معصومانه‌ی دختری که جز به لقمه نانی نمی‌اندیشید، شاید در یک سوی دیگر سکه، تصویری از زندگی ناسازگار و هن‌آلود نامداری بود که تنها در جایگاه هیأت منصفه نشستن و قضاوت در باب جرم هول‌انگیزی چون قتل آن هم از جانب دخترکی تنها که شرح مختصری از گذشته‌اش در سطرهای بالایی رفت، می‌توانست وجدان به تاراج رفته‌اش را بیدار سازد و برق چشمان شیفته‌وار و بی‌گناهی، او را به خود آورد که تا به کجا این گونه باید رفت و این دفتر خالی تا چند...!

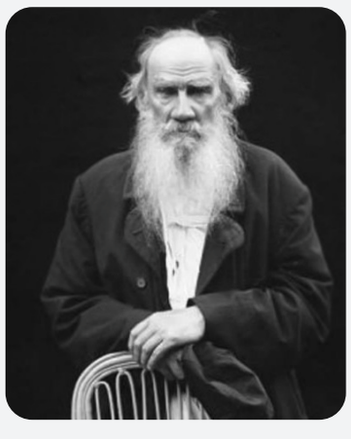

آنا آخماتوا شاعره بلند آوازه روسی درباره تولستوی می‌گوید: «او تا زمانی که در زندگی شخصی‌اش در آرامش غوطه‌ور بود، جنگ و صلح را به ارمغان آورد و با شعله‌ور شدن آتش اختلافات زناشویی‌اش، آناکارنینا را خلق کرد و در اوان پیری‌اش نشست به نوشتن رساله‌ی رستاخیز! و بر بالین مرگ بود که مرگ ایوان ایلیچ را نوشت!» ایوان ایلیچ، رساله‌ای در باب مرگ تدریجی، براستی از این شاهکار کوتاه جز تحسین و تمجید چه می‌توان گفت و کرد، مگر پیش از او کم از مرگ نوشته بودند، اما نگاه پیامبرگونه‌اش به مرگ برای ادبیات چیز دیگری بود، ببینید: «احساس می‌کرد که او را همراه با دردش در کیسه تنگ عمیق و سیاهی می‌چپانند و مدام به‌زور فروتر می‌برند، اما نمی‌توانند به ته کیسه برسانند و این کار، گذشته از وحشتناکی، برای او، با عذابی ناگفتنی همراه بود. او می‌ترسید و در عین حال میل داشت که به انتهای کیسه برسد و تقلا می‌کرد که خود را خلاص کند و در عین حال کمک می‌کرد تا فروتر برود.» این گفته‌ها جدای از عیار سنجی بی‌طرفانه، نشان‌دهنده این اصل مسلم است که تولستوی ادبیات را زیسته بود، این کنش و واکنش‌های زندگی شخصی چنان در ادبیت او تار تنیده بود که هیچ‌گاه نمی‌شد ادبیات را از شخصی‌ترین امور زندگی‌اش جدا کرد. رستاخیز تولستوی در کنار بی‌شمار رساله‌های ادبی، اخلاقی، فلسفی و دین‌پژوهی‌های منحصر بفردش از شاهکارهای تکرارناپذیرش بود. ما و همه وجدان‌های بیدار که جز به تامل در وادی ادبیات نمی‌اندیشند تنها با خواندن رستاخیز بود که معنای حقیقتی ناب و ماندگار را در لابه‌لای متنی عمیق، ژرف‌اندیشانه و پاسخگو در هیچ کجای این پهناور درهم و برهم، یافتنی نبود را دریافتیم. شاید آن روز که اشرافی‌زاده بی‌غم و بی‌عار دست به قلم برد برای ثبت وقایع نگاری‌های روزمره نیز، به این نمی‌اندیشید که فرجام این حقیقت‌خواهی و انسانیت‌طلبی کارش را به کجاها که نمی‌کشاند. راهی که تولستوی رفت بی‌تردید شهامتی والاتر از تعریف آن در فرهنگ نامه‌ها می‌طلبید که جز از او ساخته نبود. تولستوی در رستاخیز هرچه را که نوشت در زندگی شخصی‌اش به کار برد، بر سر سفره‌ی دردمندان نشست و استهزاهاشان را به جان خرید، املاک و مستغلات به ارث برده را به رایگان حراج کرد و مسیح‌گونه بر صلیب فریاد استغفار کشید و طعنه نادوستان را به جان خرید. ما سلوا در رستاخیز نماد بدعهدی و ظلمی تاریخی بود که بر زنان هم جغرافیای‌مان رفته و می‌رود و باز خواهد رفت مگر آنکه هر قلمی به خود اعتراف‌نشینی تن دهد تا خود مایه‌ی عبرتی پندآموز باشد برای خوانندگان و به همین منوال برای دیگر ساکنان کره‌ای چرکین و دردآلود. با این همه نوشتن از تولستوی را از هر منظر و رویکرد و نگاهی آب درهاون کوبیدن می‌دانم و بس چراکه او در قد و قامت کوتاه واژه‌ها نگنجید و نمی‌گنجد، کوتاه اینکه ادبیات در گذر تاریخ اگر همه‌ی نام و نشانه‌ها را از یاد ببرد، از او نمی‌تواند به آسانی... تولستوی به تنهایی پیامبر ادبیات بود و بس.